

محاكمه مسکینیار...

وقتی دانستم که خداوند در هر حال مرا می بیند حیا کردم.
«زردشت»

با احترام عمیق به این اصل معتبر فوق، میخوام راجع به اصطلاح مصاحبه که در واقعیت محاکمه آقای مسکینیار بود چیزی بنویسم.



گرچه سالهاست لب از سخن گفتن بسته ام یا عوامل و رویداد های پشت هم مرا غرق بهت زدگی و ناباوری کرده که به هرچیز، بی اعتماد شوم، یا اینکه چون شنونده ای را ندارم، ترجیح دادم خاموش بمانم ولی بلاخره به این نتیجه رسیدم که خاموشی در برابر این همه فریب و ریا و دروغ خودش یک گناه نابخشودنی خواهد بود، پس تصمیم گرفتم تا جائیکه عقل ناقصم میرسد در برابر بعضی از موضوعات خاموشی اختیار نکنم ولی قبول بکنید که کلاوه آنقدر سر در گم شده بود و تراکم مطالب به حدی بود که نمیتوانستم تصمیم بگیرم از کجا آغاز کنم که تصادفاً افتخار این آغاز را «مصاحبه»! آقای کوهامنی نصیب شد.

من که تازه "پاپا چینی رفتن" به فیس بوک را یاد گرفته ام قبل از اینکه از رسانه ها چیزی را بشنوم و ذهنم روشن باشد (زیرا ما در زیر زمین زندگی میکنیم و اخبار وقتی کهنه میشوند بما میرسد، منظورم استرالیا ست) در فیس بوک گفتگوی خاصی با آقای مسکینیار توجه ام را جلب کرد و راستی که اسم با مسمی گذاشته بودند. واقعاً این گفتگو از رویداد خاص بر خوردار بود. بعد از شنیدن آن به اصطلاح مصاحبه بی اختیار با قهقه خندیدم و شاید این خنده از غم زیاد بوده باشد. چرا که از همان آغاز چهره متحیر و برآشفته بناغلی مسکینیار نمایانگر یک مصاحبه نه بلکه یک محاکمه بود. بهر حال بزودی سؤال های یکی پی دیگری مطرح شد و شک مرا به یقین مبدل کرد.

نا گفته نماند که تقریباً چیزی کم دو سال است که من آقای مسکینیار را از طریق برنامه تلویزیونی شان، می شناسم. قبل از آن متأسفانه با اینکه فعالیت های ژورنالیستی و مطبوعاتی داشتند و گرداننده یک رادیو بودند ولی در مورد فعالیت های شان چیزی نشنیده بودم. اما از دو سال به اینطرف از خیرات سر تکنالوژی جدید که صندوقچه جادو به بازار آمد و فرزند عزیزم تحفه گویا یکی از آنرا بعد از بر گشت از سفر امریکا بمن هدیه داد و مرا از حالت انزوا و خاموشی نجات داد. من دیر ها بود ماتم گرفته بودم که دیگر وطنی و هموطنی وجود ندارد. بوسیله این دستگاه شادمان شدم که هم وطنم و هم هموطنم زنده است.

مشاهده نمودم که جنبش تلاش برای زنده ماندن مادر وطن بشدت جریان دارد. اگر از یکطرف خائنین هستند و فرزندان نا خلف، در تقابل با آنها فرزندان خلف هم الحمد و لله بسیار اند که قلب مادر را زندگی می بخشند و این دستگاه جادو واقعاً جادو کرد و قلب ماتم زده و نا امید مرا امید وار ساخت. دیدم جای فرزندان راستین مادر خالی نمانده جوانان با استعداد مادر دوست و مادر خواه به حمایت مادر شتافته اند.

بلی از طریق دستگاه جادو با برنامه سازان و رسانه ها که هر کدام بنحوی برای بیداری نغمه سرایی میکنند آشنا شدم پس با چهره و طندوست آقای مسکینیار از ورای تلویزیون افتخار آشنایی پیدا کردم.

اکثراً تبصره های سیاسی شان را میشنوم در حالیکه از سیاست سخت متنفر بودم. در روز های اول که صندوقچه جادو آمد از شنیدن این حرفها خوشم نمی آمد که فلان کس کی بود؟ و چی کرد؟ و چی شد؟ و در دل این بر نامه سازان را ملامت میکردم که گذشته را صلوات، بروید آینده را بسازید. هر روز در ذهنم با محترم مسکینیار و بناغلی خطاب و خواهران زهره یوسف و سحیه کامرانی در جنگ و گفتگو بودم که چرا بر نامه های آموزشی در عوض این حرف ها نمیسازند. راستی خواننده عزیز شما البته بخوی یا عادات ما مردم خوب آشنایی دارید که ما همیشه هر چیز را از بُعد انتقاد می بینیم، پیشنهاد و بدیل دیگر نداریم و آسانترین راه را انتخاب کرده ایم که به این بد و آن بد و همه بد و بالا خره من خوب، ختم میشود. من هم چون زاده همان سر زمین هستم همیشه انتقاد میکردم و

گاه گاهی هم تبصره، تا اینکه متوجه شدم نه، فکر من نادرست است. پس به روندگان راه پر خم و پیچ از خطرات راه و از هیولاهای سر راه، که خود را در نقاب ها و جامه های مقدس آراسته اند، نباید ملت مظلوم و دور مانده از سواد و بی خبر از همه جهان، بار دیگر فریب ریا را بخورند و لازم است که از طریق رسانه ها این حقایق با همه تلخی آن بگوش مردم رسانیده شود زیرا مردم که اکثریت، توانمندی خواندن را ندارند باید از طریق شنیدن آگاهی لازم را دریافت کنند. (در زمینه باید گفت که برنامه سازان ملی بنابه حقانیت بیشتر موفق میباشند.)

بلی خود را انتقاد کردم و دیدم که این بر نامه سازان چند قدم پیشتر از تفکر من گذاشته اند پس با علاقه بر نامه ها را دنبال کردم. و با این چهره ها یعنی مسکینیار صاحب نیز آشنا شدم.

وقتی محاکمه آقای مسکینیار را دیدم تعجب کردم سوال بر انگیز بود که مصاحبه چی این آغا کی هستند؟ با کدام حق با کدام صلاحیت چنین سوال های ده در کجا و درختها در کجا را مطرح میکنند؟ ولی چون قانون، قانون جنگل حکمفرماست یک عده از مردم که هنوز که هنوز است در زیر انبار های خرافات گور هستند و مثل اینکه از میان قبور سخن میگویند حرف میزنند و از دنیای زنده و دیده های بیبا خبر ندارند.

محاکمه را چندین بار سر و آخر کردم و راستی که دلم بحال آن مرد دیگر که تقریباً جوان است و میشد با یک عمل نیک با یک گفتار نیک دل مادر وطن را به عنوان یک فرزند شاد بسازد نیز سوخت. چون از ناراحتی او هم معلوم بود که به پوچی آن سوال ها خود میدانست. مگر وظیفه خدمتگاری اش او را مجبور ساخته تا در خدمتگزاری باشد. از نگاه ها و یک نوع هراس نا آرامی که گاه تکیه میکرد و گاه بروی کوچ خود را اینطرف و آنطرف مینمود و میخواست خود را مسلط و آرام نگهدارد ولی نگاه های مضطربش و حرکات نا آرامش همه چیز را بر عکس بر ملا میساخت.

بهر حال بیایم سر سوالهای کودکانه و جواب های آگاهانه :

من یک مادر هستم و در آن لحظه که کوهدانی سوال هارا مطرح میکرد کاملاً موقت من در برابرش موقت یک مادر و در برابر محترم مسکینیار موقت یک هموطن بود من با همان اصل زردشت در آن لحظه برای هردو احساسات تاثیر کردم ولی راستی رضای خداست که از کوهدانی احساس ناراضی داشتم.

این فرزند مسموم شده چرا فقط پیش پایش را می نگرد؟ و از قضاوت اکثریت جامعه چشم پوشی مینماید. بهر صورت سوال ها که از معرفی مسکینیار آغاز شد از همان آغاز وضع غیر عادی حاکم از چهره پریشان و غمزده این ژورنالیست با تجربه بخوبی آشکار بود.

مسکینیار که خود یک ژورنالیست آگاه و با تعهد است میداند که با مردم مقابل است. او با آگاهی که دارد ناگفته هارا در عمل برای بیننده حساس و وطن دوست میرساند و با مردم سلام و علیک نکردن، آنهم در یک چینل سر تاسری کشور نشانه آن است که مرد ملی را به جبر آورده اند. بیننده هم از وضع میدانست که اختیار سلب شده و بجایش جبر حاکم شده است.

درین به اصطلاح مصاحبه، محترم مسکینیار کاملاً چهره محکومین را بخود گرفته و مثل اینکه اولین بار با کامره روبرو شده باشد تمام نزاکت هارا کنار میگذارد کوچکترین لبخند بر لب ندارد بکوچ قسمی تکیه کرده که بیانگر اختیار و رضای او نیست. در حالیکه همیشه پروگرام را از روی پرنسیب با لبخند و احترام به بینندگان آغاز میکند، اما درین گفتگو، نه از طرف گوینده و نه از طرف مخاطب گوینده، اثری از توجه به بینندگان بچشم نمی خورد. لباس که مسکینیار درین گفتگو برتن داشت خود بیانگر و اوضاع دیگر بود.

و اما سوال و جواب بعد از معرفی کاملاً تغییر میکند و سوال ها بیشتر با لهجه ای انتقاد و تهدید آغاز میشود وقتی کوهدانی ادعا میکند که این مصاحبه به میل و خواهش خود مسکینیار صورت گرفته این ادعا نشانگر آنست که تمام مصاحبات در جهان به جبر بوده و این یگانه مصاحبه است که بمیل آغاز میشود. (این چنین مصاحبات و اسناد در دستگاه های جاسوسی انجام میشود که بجز از زندانی اقراری گرفتند. ورنه بگفته مردم سرش را مار گزیده بود که باید بر ضد خود و کوبیدن خود به اصطلاح مصاحبه میکرد؟ این عمل کوهدانی ها و گردانندگان شان بسیار طفلانه و دور از تمام پرنسیب های مصاحباتی مطبوعاتی میباشد.

اصول مصاحبات این است که مصاحبه گر برای آشنایی رسانه اش باروشن شدن هدف و فعالیت هایش آغاز شود نه اینکه از انتقادات کاملاً شخصی به نفع چند نفر که هویت اصلیشان مثل افتاب واضح است و ملت و مردم و تاریخ نفرینشان میکنند، مثبت سخن گفته شود. اگر مصاحبه چی یک افغان وطن دوست می بود باید سوال هارا قسمی ترتیب میکرد که در خدمت کتله مردم میلیونی قرار میگرفت انتقاد هارا از جای آغاز میکرد که به نفع مردم و بر ضد دشمنان مردم میبود.

یک وطنپرست ازین زاویه اعمال و کردار جمعی را بررسی میکند که درد و درک اکثریت را داشته باشد و سخنانش بسود مردم تمام شود.

بالاخره این مصاحبه بزود ترین فرصت شکل یک منازعه را بخود میگیرد و کلمه « شما » به کلمه « تو » مبدل میشود (و تو کردی) (و نی مه نکردیم) شکل غیر معمول را بنمایش میگذارد.

سخنان محکوم، عذرانه و دفاعی میشود و سر انجام مصاحبه که به ادعای کوهدامنی به میل و خواهش مسکینیار شروع شده بود با عذر خواهی مستقیم (از شخص شما معذرت میخواهم) ختم میشود و کوهدامنی که من از خیرات سر مسکینیار با این چهره آشنا شدم با پیروزی بر کوچ تکیه میزنند و حکم آزادی مسکینیار را اعلام مینمایند .

بلی درین جا نظر به ادعای کوهدامنی که هر چیز از دست آنها ساخته بود چرا از مرمی داغ استفاده نکردند دلیل مسکینیار صاحب ، صائب تر است که آنها در اول فکر نمیکردند که از آمدن او بعضی اشخاص مهم خیر دارند. نظر به دلایل که این اشخاص بدفاع های بی اساس خود دادند معلوم شد که هر کاره که هستند اما درایت و فهم شان حتی در مسایل تخصصی شان نیز بسیار اندک و ضعیف میباشد . (دزد در کوه جای نمی شود) چنان موضوعات از پیش شان پای درپای شد که خامی کودکانه شان آفتابی گردید.

واقعا اگر این یک مصاحبه بود عذر و معذرت چگونه در ان داخل شد و آنها از کوهدامنی که نه در سن و سال با مسکینیار مقایسه میشود نه از لحاظ فهم و دانش و نه از نگاه تجربه و نه از نگاه تربیت که شخصیت های هر دو آنها خراب و خوب را به نمایش گذاشتند.

نمیدانم اگر در آنجا تفنگ نبود چرا چنین حرفها رد و بدل شد. (از آدم پشت پرده میگذریم) با این طرز گپ زدن کوهدامنی، شخصیت و فهم و درایت خود را خودش بنمایش گذاشت چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است. و اما نظر بنده درین مدت دو سال که برنامه هارا تماشا میکنم . البته با در نظر داشت آن اصل معتبر که خدا مرا در هر حال میبیند و حیا باید بکنم از چشم افریدگار ، این نوشته به همین اصل استوار و آغاز شده است. خدا شاهد و احد است هنوز نمیدانم که مسکینیار از کدام قوم و قبیله و مردم است اهل کدام مذهب است از لحاظ اقتصادی در کدام سویه میباشد در حالیکه بعضی از گردانندگان تا حدودی شک داشته اند و دارند . اما این مسایل را خود مسکینیار بار بار بدون هراس روشن کرده اند. که ادعای کوهدامنی را بی اساستر میسازد.

در برنامه های مسکینیار مسایل سمتی، قومی و مذهبی بکلی گنگ و ناگفته است و از هیچ قوم و مذهب و کتله و قشر معین دفاع وجود ندارد عرب و عجم انتقاد میشود و همیشه مسایل به نفع مردم در ترازوی منافع مردم بر رسی میگردد.

اما در جواب سوالات راجع به حبیب الله باید گفته شود که : نگارنده یک عمر طولانی را در کابل گذرانده است در همین دوران طولانی از دهن مادر و مادر کلان های خود و دیگران که از همان زمان بودند و بچشم سردیده اند. پدر و پدر بزرگان که همه مردمان وطن دوست بودند شنیده است که بچی سقو و دورانش را سقوی گفته اند چی وقتیکه از مردانگی سقو که در زیر دار پاهایش نلرزیده بود شنیده بودم و چی در وقتی که از چور و چپاول شهر کابل و آواره گی مردم و ازدواج اجباریش با یک دختر محمدزایی (خواهریکی از هنرمندان نابغه کشور) همه و همه بنام بچی سقو یاد شده حتی رفیق همسنگرش که چند سال قبل به عمر یکصد و دوازده سالگی رسیده بود و از منطقه شان بود و به بسیار احترام از او یاد میکرد اورا بچی سقو می نامید . همیشه موضوع مثبت بچی سقو ادعای شجاعت و دلیری اش بود .

سوال خلق میشود آیا برای یک زعیم برای یک رهبر یک ملت که سرنوشت میلیون ها انسان بدست او قرار میگیرد شجاعت و دلیری کافیهست ؟

این بار چراغ را ابلیس می دزدد و به جستجوی جاهل ترین و سیاه اندیش ترین انسان "همی گشت گرد شهر" تا بدست او صبح شروع شده یک ملت را دوباره به شب تبدیل کند. بدینصورت افغانستان که تازه میخواست نسیم روح بخش آزادی و آبادی را استشمام کند با خنجر شجاعت و دلیری! بچی سقو گلویش دریده میشود و خون شهدای بی حساب، بیهوده می ماند .

ببینید عزیزان، اگر بچی سقو در برابر تره کی و ببرک و نجیب و کرزی و نادرخان قیام میکرد ، شجاعتش قابل قدر می بود ولی با تاسف او در برابر یک جنبشی که آهنگ بیداری و ترقی اش در تام منطقه در خشان بود به پا میخیزد و چرخ حیات کشور را هزار سال به عقب بر میگردد. امیر شما جوانه های جنبش مشروطیت را که با خون هزاران وطنپرست بیار نشسته بود به نفع دشمن (انگلیس) نقطه پایان گذاشت . این چگونه دلیر تاریخ است که مثل ملا محمد عمر به پامردی دشمن وطن، بر اریکه قدرت تکیه می زند. (ملا محمد عمر را نیز مرد شجاع و دلیر مینامند.) امروز که استاد ربانی کشته میشود و از آن قهرمان و دانشمند و ناجی ساخته اید. به عمل او و یارانش که دیروز شهر کابل را بعد از راکت باران به ویرانه مبدل کردند . لطفاً آنرا نیز مدنظر داشته باشید که شصت هزار انسان به شهادت میرسند ولی قاتلین آنها از بهای خون آنها القاب دهن پُر کن پیدا میکنند!!!!؟؟

ایا مردم افغانستان نادر خان را به اریکه قدرت رساندند و چانس پادشاهی دادند؟ ویا اعمال وحشت و چور و چپاول حبیب الله که در واقعیت حبیب الشیطان بود و یعنی رانده شده از دربار خدا، انگلیس نیزدیگر نتوانست اورا حمایه کند زیرا در منطقه بیشتر بدنام میشد. اینبار بنام نجات وطن کسی را پیش کرد که هم نفع خودش در آن مضمهر بود و هم ملت را تقریباً به آرامش کشید. امروز تاریخ بار دیگر تکرار شد. ملا محمد عمر بچه سقا ثانی رفت و دولت فعلی جنایی بر سر قدرت آمد.

چرا در مقابل تاریخ می‌خواهید قرار بگیرید. چرا؟

تاریخ بر خلاف ادعای کمونیست‌ها به عقب بر می‌گردد که برگشت چور و چپاول دوران به اصطلاح مجاهدین کشتار و بربریت احزاب چند گانه وحشت و عقب‌گرایی طالبان همه و همه نمایان‌گر دوره‌های سیاه چنگیز و تیمور لنگ است که یکبار دیگر برگشت. ولی تاریخ تغییر نمی‌کند. سقوی یک دوره سیاه تاریخ کشور ماست به هیچ زور و نیرنگ رویش سفید نمی‌شود. بچی سقا یک دزد متهور بیسواد بود و استعمال شد بِنفع دشمن و ضد ترقی و تعالی قرار گرفت. آنچه دوره امانی برضد انگلیس یعنی دشمن وطن سامان داده بود به وسیله بچی سقا به نفع دشمن نابودگردید. این یک واقعیت تلخ تاریخ تغییرناپذیر است تلاش‌های مذبح‌خانه چیزی را تغییر داده نمی‌تواند.

تاریخ بچی سقا هرگز قابل تغییر و تعریف نمی‌تواند باشد که اذهان مردم را به نفع او تغییر بدهند. مثال گونه ببینید چقدر در طول این سالها کوشش شد که نام دارالامان را تغییر بدهند. دارالحیب شد مردم گفتند دارالامان. گفتند دارالفنون مردم گفتند دارالامان. دزد و دزد پرستان که هر قدر داد و بیداد کنند و در کوچه‌ها صد‌ها سینه‌های دیگر را بار دیگر مشبک کنند باز مردم می‌گویند که بچی سقا.

خواننده‌ای عزیز اگر خوب توجه کرده باشید در این مقطع از تاریخ به یک واقعیت بر می‌خوریم و می‌بینیم کوه‌دانی از یک گروه باندیست‌نماینده می‌کند و می‌خواهند پول غارت شده مردم را که از آن بقدرت رسیده‌اند، با تعقیب رد پای سقا حقانیت بدهند و یک ملت را بسوی بدبختی عقب‌گرایی دور از تمدن و پیشرفت و آزادی بکشانند اما در تقابل با آنها مسکین‌ها هستند که از حق برحق یک ملت میلیونی درین مقطع زمانی نمایندگی می‌کنند. وقتی پنجه بیداد گلوئی ملت مظلوم شده را رها می‌کند هم آزادی خواه، هم رفاه طلب و هم ترقی‌خواه میشود، داد و بیداد می‌کند و عطشش را برای نو و نوآوری بیان مینماید وقتی پنجه‌های زور و بیداد گلویش را می‌فشارد گوسفند وار به عقب‌گرایی می‌پیوندد و خواسته‌ها و ناخواسته عقب‌گرا‌ها را تایید می‌کند اینها هر دو نماینده هستند در آن مصاحبه که جوانب شانرا خود به نمایش می‌گذارند.

بیچاره کوه‌دانی نماینده کسانی هست که مثل بچی سقا از طرف دشمنان وطن بر سر قدرت آمدند. برای از دست ندادن قدرت باید به حسیض دنائت سقوط نمایند در غیر آن به کدام جرئت چنین سوال‌ها مطرح میشود؟ اگر قرار باشد که ما بچی سقا را با کسی مقایسه کنیم آن کس شاه امان الله خواهد بود نه نادر خان. بچی سقا بِنفع افغانستان بود یا امان الله خان؟

باید به این‌ها گفته شود، امروز که دست شما برای یک گوگرد بسوی پاکستان دراز است و سگرت پاکستانی کله‌هایتان را پُراز دود ساخته است، همه از رویکار آمدن بچی سقا است امروز که پاکستان اتم دارد و سفینه‌های فضایی و تو برای سوزن و گوگرد و تنباکو و غیره و غیره بطرف پاکستان میدوی از بیسواد و جهالت بچی سقا است که می‌خواست با آزادی "کوک بازی و بودنه بازی" مردم را زنده نگاهدارد.

اگر امروز کشور در ماتم هزاران فرزند شهید بخون نشسته است اگر دیروز پلگون‌ها از اجساد جوانان و مردان با شهامت پر بود همه محصول کار سقا است اگر بچی سقا کانون دانش را بروی زنان و مردان میلیونی کشور بسته نمی‌کرد و ضد تمدن قرار نمی‌گرفت و جنبش متری را به کمک انگلستان نابود نمی‌کرد هرگز روزگار ما بدینجا نمی‌کشید. در آخرین تحلیل اینها همه محصول کار مادران بیسواد است اگر با سواد شدن مادران که آرزوی خبرنگاران دوره امانی بود بیار می‌نشست امروز این گله‌های وطن‌فروش و جانی را نمی‌داشتیم همه این جانان آشکار و مزبور بیگانه‌ها در مجموع پرورده‌ای دامن مادران هستند که از نعمت سواد و دانش بی بهره بوده‌اند خود سقا هم حاصل کار یک مادر بیسواد است یک مادر با سواد میتواند فرزندان صالح به جامعه تقدیم کند تا جامعه را به سر منزل ترقی و پیشرفت برساند نه مادران بیسواد و بیچاره که خود مثل حیوان محروم از حقوق عادی انسانی می‌باشند. چگونه از چنین مادران توقع داشته باشیم که سیاف و امثالهم را نپذیرند. ما مردم همیشه در شاخساران می‌پریم. به ریشه توجه نمی‌کنیم ریشه بدبختی‌های ما در کجاست؟ آنرا نادیده می‌گیریم ریشه این محاکمه مسکین‌ها در آنجاست. در آنجا که زنان میلیونی کشور مادران میلیونی کشور در خریطه‌ای بنام چادری اسیر میشوند و دیدشان محدود به پیش‌پایشان میگردد و پیش‌پای بین می‌گردند. اگر مادر دور بین و دور اندیش باشد فرزندش را با این زیور می‌اراید. اگر بچی سقا باین بی‌دانشی به قدرت انگلیس زمامدار میشود و عاقبت را نمی‌توانست بسنجد که روزی نه تختی خواهد بود و نه تاجی، بلی نبودن دانش بود که به سرنوشت شوم بچی سقا خود را و هم جامعه ما را تا امروز دچار ساخت.

این محاکمه، محاکمه‌ای بی‌بازرسی بود یا بیان آزاد بدون جبر؟

طرفداران آزادی بیان که کوه‌دانی ادعا نمود جز پُر روی چیز دیگری نمیتواند باشد. ناگفته نباید گذاشت، یک عده مردم که سر به هوا و با مغزهای بسته قضاوت کرده‌اند که مثلاً مسکین‌ها باید غیرت می‌کرد و مرگ را قبول می‌کرد و ازین حرف‌های بی‌معنی.

اول خود این نوع استدلال باید از طرفداران دزد‌ها سرگردنه باشد. ولی به عقیده من که مطمئن هستم مورد تأیید مردم آگاه و چیز فهم ما قرار خواهد گرفت اینست که در واقعیت همین غیرتی که بعضی آنرا عنوان میکنند جهالت

محض است. اگر مسکینیار خدا ناخواسته از چنین جهالت کار می‌گرفت و خود را بکشتن میداد از یک طرف چهره های این ناخلفان پوشیده میماند و از طرف دیگر دست شوم آنها در راه غارت و آدم کشی بازتر و آزاد ترمی شد. آنها بظاهر در لباس تمدن و آزادی بیان، میتوانستند اعمال ننگین خو را از دید جامعه مخفی سازند. درحالیکه مسکینیار یکی از رساترین صدا های مردم به همت رفیع خود، مسکینیار طرفدار مردم را از مرگ حتمی نجات داد بنظر من درین دوران جنگل هر کسی که نماینده راستین مردم را نجات بدهد بسیار قابل قدر و ستایش بوده و کمال غیرت را ادا نموده است. چنانچه اسپینوزا فیلسوف و دانشمند بزرگ و یکی از پیشوایان دوران روشنگری در اروپا روزی مثل مسکینیار گرفتار قلدر ها و باندیست ها میشود. حتی کارد دست داشته آنها گلویش را سطحی خون هم نموده بود. مگر اسپینوزا قادر میشود تا از دست آنها فرار نماید. این فرار را خودش خطاب بمردم چنین مینگارد که: همت اسپینوزای فزیک بود که اسپینوزای شما را نجات داد.

بلی هزاران سر سبز دیگر که از دست دزدان سرگردنه بر باد شدند ولی کسی جویای احوالشان نگشت، مسکینیار نیز بزودی بدون بازخواست فراموش میشد و مانند هزاران فرزند خلف مادر وطن که بشکل مرموز کشته شدند و مردم فراموشکار ما صدا بلند نکردند مسکینیار نیز از یاد ها میرفت و کسی نبود که جایش را پُر کند. بقول بزرگان با گرفتن دست و پای سک، دست ما مردار همیشه خوب شد با این دیده درایی تلویزیون امروز، چهره های پلید و فعالیت های پلید پشت پرده آنان برای مردم مظلوم و رنج دیده ای ما بیشتر از پیش افشا گردید. دیر یا زود حق درجایش قرار خواهد گرفت.

بلی این عمل کودکانه باند سرگردنه با عث شد، تا راز پنهان دیگری بر ملا گردد.

بقول بیدل بزرگ: **پای خر درگِل فرو شد گنج پنهان یافتم.**

بلی از حماقت باندیست هابود که به حقانیت و وطن دوستی محترم مسکینیار جامعه ما بیشتر پی بُرد و آگاه شد

پایان